

# گرایش‌های اصلی در زبان‌شناسی شناختی<sup>۱</sup>

René Dirven

University of Duisburg-Essen (Germany)

مترجم:

بی‌تا قوچانی<sup>۲</sup>

دانشجوی دکتری زبان‌شناسی، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، تهران

(تاریخ دریافت: ۹۶/۱۲/۴ تاریخ اصلاحات: ۹۷/۲/۲ تاریخ پذیرش: ۹۷/۳/۱۱)

## ۱- زبان‌شناسی شناختی: الگویی نوین در زبان‌شناسی

برخلاف اغلب الگوهای زبانی پیشین، که معنا را کم‌ارتباط با زبان یا به عنوان حوزه زبانی مستقلی می‌پنداشتند، زبان‌شناسی شناختی، زبان را جزئی جدایی‌ناپذیر از شناخت بشر می‌داند که عملکرد آن در تعامل با دیگر قوای شناختی انسان و بر پایه همان اصول شناختی است. بنابراین، زبان‌شناسی شناختی، به عنوان نظریه‌ای زبانی تعریف می‌شود که زبان را در ارتباط با دیگر حوزه‌ها و استعدادهای شناختی، از جمله تجربیات بدنی و ذهنی، طرحواره‌های تصویری<sup>۳</sup>، ادراک<sup>۴</sup>، توجه، حافظه، قالب‌های مشاهده<sup>۵</sup>، مقوله‌بندی<sup>۶</sup>، تفکر انتزاعی، احساس عاطفی<sup>۷</sup>، استدلال، استنباط<sup>۸</sup> و از این دست توصیف می‌نماید. حتی ویولی<sup>۹</sup> (۲۰۰۴) در توصیف خود از آخرین دیدگاه‌های النور رش<sup>۱۰</sup> (۱۹۹۱) چنین می‌گوید: «ادراک، کنش و زبان دیگر نمی‌توانند حوزه‌هایی کاملاً مستقل و خودکار محسوب شوند، بلکه باید هرکدام را دارای ویژگی‌های عملکردی خاص دانست که در قالب یک پیکربندی واحد و یکسان درآمده‌اند». یعنی در حوزه شناخت، همه اینها یکپارچه و واحد هستند. اما از آنجا که شناخت، خود از «مشخصه‌ها» یا قوه‌های

---

<sup>۱</sup> این مقاله بخش نخست از ترجمه Major Strands in Cognitive Linguistics است که بخش‌های بعدی آن در شماره‌های آتی مجله به چاپ خواهد رسید.

<sup>۲</sup> رایانامه: ghouchani.bita@gmail.com

<sup>۳</sup> image schematas

<sup>۴</sup> perception

<sup>۵</sup> viewing frames

<sup>۶</sup> categorization

<sup>۷</sup> emotion

<sup>۸</sup> inferencing

<sup>۹</sup> Violi

<sup>۱۰</sup> Elenor Rosch

متنوع تشکیل شده است، شگفت‌آور نیست که الگوی شناخت‌محور در زبان‌شناسی متشکل از بسیاری از گرایش‌های قوی و متفاوت باشد که از یک سو در جریان‌های نیرومند در روان‌شناسی شناختی و فلسفه، به ویژه روان‌شناسی گشتالت<sup>۱</sup> و پدیدارشناسی<sup>۲</sup>، و از سوی دیگر در زیرشاخه‌های زبان‌شناسی امروزی مانند کاربردشناسی<sup>۳</sup>، مطالعه گفتمان<sup>۴</sup>، زبان‌شناسی اجتماعی<sup>۵</sup> و زبان‌شناسی روان‌شناختی<sup>۶</sup> ریشه داشته باشد.

از میان انشعاب‌های داخلی گوناگون در زبان‌شناسی شناختی<sup>۷</sup>، گرایش‌های زیر مورد بحث قرار خواهند گرفت:

(۱) گرایش مبتنی بر روان‌شناسی گشتالت، که توسط تالمی<sup>۸</sup>، آغاز شد و بسط پیدا کرد، لانگاکر<sup>۹</sup> آن را به تفصیل مطرح نمود، و پس از آن به واسطه طرفدارانش کمار<sup>۱۰</sup>، آکارد<sup>۱۱</sup> و تیلر<sup>۱۲</sup>، ورهاگن<sup>۱۳</sup> و دیگران مورد مطالعه قرار گرفت. ویژگی متفاوتی از اصل گشتالت در دستور ساخت<sup>۱۴</sup> قابل مشاهده است که توسط گلدبرگ<sup>۱۵</sup>، میکائیلیس<sup>۱۶</sup>، کرافت<sup>۱۷</sup> و دیگران توسعه یافت.

(۲) گرایش مبتنی بر پدیدارشناسی، که توسط مرلوپونتی<sup>۱۸</sup> ایجاد شد، و به واسطه لیکاف و جانسون<sup>۱۹</sup> در قالب «واقع‌گرایی جسمانی‌شده»<sup>۲۰</sup> کشف شد، و گیرارتس<sup>۲۱</sup> از دیدگاهی متفاوت نیز به آن پرداخت. نظریه‌های پیش‌نمونه<sup>۲۲</sup>، شبکه معنایی<sup>۱</sup>، استعاره مفهومی<sup>۲</sup>، و مجاز مفهومی<sup>۳</sup> با نگاهی به

<sup>1</sup> gestalt

<sup>2</sup> phenomenology

<sup>3</sup> pragmatics

<sup>4</sup> discourse study

<sup>5</sup> sociolinguistics

<sup>6</sup> psycholinguistics

<sup>۷</sup> زبان‌شناسی شناختی مانند دیگر، مکاتب الگویی تک‌حوزه‌ای نیست، بلکه بیشتر شبیه مدخلی است با ایده‌هایی برخاسته از بینش‌های بنیادی مشابه که به روش‌های متنوع در دریای بزرگ نگرش‌های علمی تأثیرگذار بوده است.

<sup>8</sup> Talmy

<sup>9</sup> Langacker

<sup>10</sup> Kemmar

<sup>11</sup> Achard

<sup>12</sup> Taylor

<sup>13</sup> Verhagen

<sup>14</sup> construction grammar

<sup>15</sup> Goldberg

<sup>16</sup> Michaelis

<sup>17</sup> Croft

<sup>18</sup> Mer;eau-Ponty

<sup>19</sup> Lakoff & Johnson

<sup>20</sup> embodied realism

<sup>21</sup> Geeraerts

<sup>22</sup> prototype theory

کاربردشناسی شناختی توسط بارسلونا<sup>۴</sup>، ردن<sup>۵</sup>، روئیز دمندوزا<sup>۶</sup>، پنتر<sup>۷</sup>، تورنبرگ<sup>۸</sup> و دیگران در این گرایش مطرح می‌شود.

۳) گرایش گفتمان شناختی، که در جهت‌های مختلف گسترش یافت: در جهت ادغام مفهومی<sup>۹</sup> توسط پژوهشگران نظریه فضای ذهنی<sup>۱۰</sup> و آمیختگی<sup>۱۱</sup> مانند فوکونیه<sup>۱۲</sup>، ترنر<sup>۱۳</sup>، گردی<sup>۱۴</sup>، اوکلی<sup>۱۵</sup>، کالسون<sup>۱۶</sup>؛ در جهت پژوهش مربوط به پیوستگی و بازنمود ذهنی توسط گروهی به سرپرستی نوردمن<sup>۱۷</sup>؛ و در جهت شعرشناسی<sup>۱۸</sup> شناختی توسط فریمن<sup>۱۹</sup>، سمینو<sup>۲۰</sup>، هرمن<sup>۲۱</sup>، استین<sup>۲۲</sup> و دیگران.

۴) گرایش زبان‌شناسی اجتماعی شناختی، که در بررسی گوناگونی‌ها در معناشناسی واژگانی توسط گیرارتس، گراندلرز<sup>۲۳</sup> و دیگران، به کار گرفته شد، در پژوهش پیرامون ایدئولوژی توسط لیکاف و شاگردش، گیرارتس، کریستینسن<sup>۲۴</sup>، و بسیاری دیگر، و در پژوهش پیرامون الگوهای فرهنگی توسط مورگان<sup>۲۵</sup>، فرانک<sup>۲۶</sup>، و دیگر پژوهشگران که در تحقیق دیرون و همکاران (۲۰۰۳) مشارکت داشتند، که می‌تواند به پژوهش پیشین در خصوص الگوهای فرهنگی مانند هلند<sup>۲۷</sup> و کوئین<sup>۲۸</sup> (۱۹۸۷) مرتبط شود.

- 
- 1 lexical network theory
  - 2 conceptual metaphor
  - 3 conceptual metonymy
  - 4 Barcelona
  - 5 Radden
  - 6 Ruiz de Mendoza
  - 7 Panther
  - 8 Thornburg
  - 9 conceptual integration
  - 10 mental space
  - 11 blending
  - 12 Fauconnier
  - 13 Turner
  - 14 Grady
  - 15 Oakley
  - 16 Coulson
  - 17 Noordman
  - 18 poetics
  - 19 Freeman
  - 20 Semino
  - 21 Herman
  - 22 Steen
  - 23 Grondelaers
  - 24 Kristiansen
  - 25 Morgan
  - 26 Frank
  - 27 Holland
  - 28 Quinn

۵) گرایش زبان‌شناسی روان‌شناختی، که در پژوهش پیرامون پردازش زبان مجازی توسط گیز<sup>۱</sup> و همکاران، و نیز پیرامون فراگیری زبان، توسط توماسلو<sup>۲</sup>، رایس<sup>۳</sup>، سندرا<sup>۴</sup> و دیگران خود را آشکار کرد.

هریک از این گرایش‌ها بسته به میزان اهمیت و پیوستگی مورد بحث قرار خواهد گرفت. متأسفیم از اینکه به دلایل محدودیت صفحات و تقدم مطالب، امکان مطرح شدن موضوعاتی چون پژوهش‌های شناختی در واج‌شناسی، ساخت‌واژه، معنی‌شناسی بین‌فرهنگی، رده‌شناسی، معناشناسی تاریخی و دستوری‌شدگی<sup>۵</sup>، همانند زبان‌شناسی شناختی کاربردی با هدف استفاده از نگرش‌های جدید به تدریس زبان در زبان‌شناسی شناختی و ترجمه، میسر نیست.

## ۲- زبان‌شناسی شناختی مبتنی بر روان‌شناسی گشتالت: دستور شناختی

این خدمت بزرگ تالمی (۱۹۷۵) بود که برای اولین بار به زبان‌شناسی، رویکردی از منظر روان‌شناسی شناختی، به خصوص روان‌شناسی گشتالت اتخاذ کرد. وی موضوعاتی از قبیل روش‌های مشاهده صحنه<sup>۶</sup> مفروض، تقسیم‌بندی هرگونه حوزه ادراکی به نگاره<sup>۷</sup>-زمینه<sup>۸</sup>، «پنجره» توجه، و چندین مفهوم دیگر به پدیده زبان را مطرح کرد. هم مقوله‌های واژگانی، و هم ساختار دستور به طور ذاتی با شناخت مرتبطاند. در حالی که مقوله‌های واژگانی، از جنبه‌های تثبیت‌شده<sup>۹</sup> مشخص تجربه نشأت می‌گیرند، مقوله‌های دستوری چارچوب مفهومی برای مقوله‌های طرح‌واره‌ای تر و کلی‌تر را فراهم می‌کنند.

نقش منحصر به فردی که لانگاکر در زبان‌شناسی شناختی دارد عبارت است از بررسی تفصیلی این نگرش‌های متعلق به روان‌شناسی گشتالت و تبدیل آنها به الگوی دستوری جامع. یک گویشور، در ساختاربندی اندیشه‌های خود به کمک ابزار دستور، اصول مشابه اصول ادراک گشتالت را به کار می‌گیرد. او در حالی که قصد دارد موقعیت تصور شده را توصیف نماید، از بین عناصر یک موقعیت و زاویه منطبق بر آن موقعیت، دست به انتخاب می‌زند. گویشور موارد و ارتباط‌های برگزیده را در قالب روابط مرتبه بالاتر و در نهایت در قالب جمله و متن گرد سامان‌دهی می‌کند. این قبیل ساختارهای ترکیبی ممکن

<sup>1</sup> Gibbs

<sup>2</sup> Tomasello

<sup>3</sup> Rice

<sup>4</sup> Sandra

<sup>5</sup> grammaticalization

<sup>6</sup> scene

<sup>7</sup> figure

<sup>8</sup> ground

<sup>9</sup> entrenched

است به عنوان «گشتالت‌های دستوری که به نام الگوها یا ساختارها نیز شناخته شده‌اند، قراردادی شوند همانطور که لیکاف (۱۹۷۷) نیز در مقاله خود با عنوان «گشتالت‌های زبانی»<sup>۱</sup> به این مورد اشاره کرده بود. چنین ساختارهایی به صورت نظام‌مند توسط گلدبرگ (۱۹۹۶) و چندین تن دیگر در «دستور ساخت» مورد بررسی قرار گرفت. در این جا فرض بر این است که ساخت‌هایی مانند ساخت حرکت سببی (*He blew the paper off the table*) را نمی‌توان نتیجه سرهم‌بندی ترکیبی دانست، بلکه سطحی مجزا را تشکیل می‌دهند و به عنوان الگوهای شبه‌گشتالت یا پیکربندی‌های پایدار حاوی روابط معنایی مستقل از مولفه‌های واژگانی ایجاد می‌شوند. طبق گفته مایکلایس<sup>۲</sup> (۲۰۰۳)، سه گونه معنا وجود دارد: معنای واژه، معنای (ترکیبی) جمله و معنای ساختی، که معنای الگویی نحوی مانند ساخت حرکت سببی است. حال هر یک از این سه تلاش بنیادین را به تفصیل مورد بررسی قرار می‌دهیم.

## ۲-۱- رابطه دستور با شناخت

دستور یک زبان به عنوان یک نظام نمادین بسیار انتزاعی، بیشتر با فرآیندهای شناختی همگانی پیوندی نزدیک‌تر دارد و تابع آنها است تا با نظام واژگانی. تالمی (۱۹۷۵، ۱۹۷۸، ۱۹۸۸ a,b) نشان می‌دهد که ساختار دستور با اصول ادراک گشتالت مربوط است، که بر پایه یکی از آن اصول ادراک یک شکل کلی از طریق تقسیم حوزه ادراکی به «نگاره‌های» برجسته‌تر اتفاق می‌افتد و «زمینه‌هایی» که کمتر برجسته هستند و نگاره نسبت به آنها حرکت می‌کند، حرکت داده شده یا به هر طریق دیگری برجسته می‌شود. تالمی اصل ادراکی انطباق نگاره/زمینه را در جمله‌های پیچیده به کار می‌برد و نشان می‌دهد که بند اصلی کارکرد نگاره را دارا است و بند وابسته نقش زمینه را دارد. لانگاکر این اصل را در مورد ساختاربندی زبانی در تمامی سطوح به کار می‌برد (ر.ک. بخش بعد) (ر.ک. لیکاف ۱۹۷۷ «گشتالت‌های زبانی»).

تالمی (۱۹۸۸a) در بررسی ارتباط میان دستور و شناخت، روابط میان واژگان، دستور و شناخت را به کمک استعاره ساختمان بیان می‌کند. در حالی که واژگان، می‌توانند با آجرهای تکی ساختمان مقایسه شوند، دستور نقش «چارچوب مفهومی» یا، به صورت تخیلی، ساختار اسکلتی یا داربست برای آن دسته از مصالح مفهومی را داراست که به کمک واژگان مشخص شده‌اند (تالمی ۱۹۸۸a: ۱۶۵). واژگان ذهنی دربردارنده واژه‌های محتوایی است و ده‌ها هزار پدیده منفرد و مجزا را در قالب مقولات مفهومی منفرد

<sup>1</sup> "Linguistic Gestalts"

<sup>2</sup> Michaelis

منعکس می‌سازد در حالی که دستور بیشتر مقولات انتزاعی‌تر و طرحواره‌ای‌تر را دربر می‌گیرد. بنابراین، معنای طرحواره‌ای تکواژ جمع، یعنی، معنای مناسب با همه متون محتمل، موضوع چندگانگی<sup>۱</sup> است. این مطلب نه تنها در مورد اسامی قابل شمارش (*cups*) مصداق دارد، بلکه در اسامی انتزاعی (*fears* *misgivings*)، اسامی غیرقابل شمارش (*waters ashes*)، یا حتی اسامی مربوط به رخداد (*the silences between the two lovers*) نیز یافت می‌شود. مفهوم «چندگانه» فقط به اسامی و تکواژ جمع محدود نمی‌شود بلکه می‌توان آنها را در صورت‌های فعل مکرر<sup>۲</sup> نیز یافت مانند جمله (*He was hitting her*) بنابراین در حالی که واژگان بیشتر و بیشتر در جهان مفهومی تنوع ایجاد می‌کنند، دستور، مواردی که بیش از یک تظاهر کاملاً متفاوت داشته باشند را تحت عنوان یک ویژگی مشترک در هم می‌آمیزد؛ مانند هستان‌های عینی، هستان‌های انتزاعی، پدیده‌های غیرقابل شمارش، یا رخدادها. بدین ترتیب «ساختاربندهی دستوری برای میزان مشخص و مجزایی از داده‌های پرمحتوا، ضروری می‌نماید؛ به گونه‌ای که به طریقی محسوس به یکدیگر وابسته باشند و در نتیجه قابلیت شناسایی همزمان به عنوان گشتالت را از خود نشان دهند» (تالمی ۱۹۸۸: ۱۹۶). هنوز هم، مشخصه‌های واژگانی و دستوری در امتداد یک پیوستار از مقوله‌های محتوایی تا مقوله‌های طرحواره‌ای دیده می‌شوند که مانند همه مقوله‌ها، در تعریف ماهیتی یکسان دارند.

## ۲-۲- کارکرد دستور شناختی

به عقیده لانگاکر (۱۹۹۵: ۴) تمام معنای زبانی ماهیتی مفهومی دارد، یعنی در مفهوم‌سازی ریشه دارد. تمام هستان‌های مفهومی یا «چیز» هستند که به عنوان اسم توصیف می‌شوند مانند (*book*) یا (*linguistics*) یا «روابط» هستند که به عنوان افعال، گزاره‌ها و مانند آن توصیف می‌شوند مانند فعل «*know*» یا حرف اضافه «*about*». آنها به صورت ترکیبی در روابطی مانند این جملات به یکدیگر پیوسته‌اند: (*a book about linguistics*) یا (*I know that book*). یک عبارت زبانی (اعم از واژه، گروه، جمله یا متن) همواره بریافتی<sup>۳</sup> را بر بدنه محتوای مفهومی تحمیل می‌کند. گویشور به هنگام توصیف موقعیتی تصور شده، باید با توجه به گستره، انتخاب کند، مثلاً کدام جنبه‌های موقعیت مد نظر است. همان‌طور که باید چشم‌اندازی که از آن به موقعیت نگریسته می‌شود را نیز مورد توجه قرار دهد.

<sup>1</sup> multiplexity

<sup>2</sup> iterative

<sup>3</sup> construal

چشم‌انداز از سه مولفه تشکیل شده است: اول، انتخاب یک نظرگاه<sup>۱</sup>؛ که فرد از آن به موقعیت می‌نگرد. دوم، انتخاب میان بریافت عینی و فردی. بریافت عینی محیطی آشکار از صحنه است، مثلاً گویشور با استفاده از قید (*before now*)، به صورت عینی زمان نقطهٔ ارجاع را به عنوان زمان بیان گفته (*now*) تعریف می‌کند؛ بریافت فردی فقط به نقطهٔ ارجاع پنهان که وابسته به گویشور است اشاره دارد همانطور که در جملهٔ (*I saw him*)، تنها زمان گذشته را به کار می‌برد. سوم، چشم‌انداز عبارتست از انتخاب جهت «پیمایش ذهنی»<sup>۲</sup> مانند تضاد میان جمله‌های زیر:

- The roof slopes steeply upward (شیب پشت بام رو به بالا است)
- The roof slopes steeply downward (شیب پشت بام رو به پایین است)

گویشور / شناسنده چیزها و روابط را بر اساس این فرآیندهای شناختی برمی‌گزیند و آنها را به صورت واحدهای مرکب بزرگ‌تر مانند روابط، بندها، جملات و متون گردآوری می‌کند. نه تنها بندها، بلکه چیزها و روابط نیز به عنوان گشتالت‌هایی متشکل از نگاره و زمینه ساختار بندی می‌شوند. در مورد چیزها، مولفه‌های نگاره/زمینه عبارتند از **برنما**<sup>۳</sup> و **پایه**<sup>۴</sup> مفهومی. بنابراین، در مورد واژه «توت‌فرنگی» زمینه یا پایه مفهومی، حوزه گیاه توت‌فرنگی با ریشه‌ها، برگ‌ها و میوه است، و «توت‌فرنگی» میوه را برنمایی می‌کند. رابطه‌ای مانند «توت‌فرنگی داخل بشقاب»، در بردارندهٔ رابطه میان دو شرکت‌کننده «توت‌فرنگی» و «بشقاب» است. برنماها با سطحی در حوزهٔ پایهٔ فضا مرتبط و توسط آن تقویت می‌شوند. انطباق نگاره-زمینه میان شرکت‌کنندهٔ اول، یعنی «توت‌فرنگی» به عنوان یک پیکر<sup>۵</sup> - هر چند متحرک نیست- و شرکت‌کنندهٔ دوم، یعنی «بشقاب»، به عنوان پهنه<sup>۶</sup> برقرار است. در حالیکه پیش‌نمونهٔ عباراتی که به برنمایی چیزها می‌پردازند، اسامی، ضمایر، مشخص‌گرها و عبارات مرتبه بالاتر مانند گروه‌های اسمی کامل هستند، افعال خودایستا<sup>۷</sup> معمولاً روابط و فرآیندهای زمان‌مند<sup>۸</sup> را برنمایی می‌کنند، در صورتی که گزاره‌ها، صفات، و افعال ناخودایستا<sup>۹</sup> روابط غیرزمان‌مند<sup>۱۰</sup> را برمی‌نمایند.

1 vantage point  
2 mental scanning  
3 profile  
4 base  
5 trajector  
6 landmark  
7 finite  
8 temporal  
9 nonfinite  
10 atemporal

این عبارات ساده را می‌توان از طریق الگوهای دستوری یا «ساختها» به شکل عبارات پیچیده درآورد. یک ساخت نمونه متشکل است از دو مؤلفه که از نظر معنی‌شناسی واج‌شناسی تکمیل شده‌اند. چنین ساختار مرکبی مانند «توت‌فرنگی در بشقاب همسایه/م» به تطابق‌های میان زیربخش‌های دو مؤلفه یعنی «توت‌فرنگی در X» و «بشقاب همسایه من» بستگی دارد. هستان‌های متناظر با X و «بشقاب» باری اضافی متحمل می‌شوند یعنی، مشخصه‌های آنها برای تشکیل ساختار مرکب در هم ادغام می‌شود. سرانجام، رابطه نگاره/زمینه در فرآیند «زمینه‌سازی»<sup>۱</sup> که موقعیت متصور در رویداد گفتار است، شکل‌گیری کارگفت، مشارکان آن (گوینده و شنونده)، و زمان کارگفت نیز کاربرد دارد. رویداد گفتار به عنوان زمینه به کار می‌رود، و عبارت زبانی مفهوم نگاره را منتقل می‌کند. زمینه‌سازی موقعیت‌ها در روابط زمانمند توسط ابزار نظام زمان فعل و در روابط ارجاعی از طریق نظام مشخص‌گر صورت می‌گیرد.

## ۲-۳- دستور ساخت<sup>۲</sup>

لانگاکر (۱۹۹۱: b: ۸) تفاوت میان الگوی دستور شناختی خود و الگوی «دستور ساخت» را اینگونه می‌بیند: در حالیکه فرض دستور شناختی این است که می‌توان ساختها را به «روابط نمادین»<sup>۳</sup> کاهش داد، دستور ساخت بر این فرض است که «طبقات دستوری و دیگر سازه‌ها هنوز هم به عنوان سطحی مجزا متعلق به سازماندهی انگاشته می‌شوند». این سطح مجزای سازماندهی زبانی کانون پژوهش لیکاف (۱۹۷۷، ۱۹۸۷: ۴۶۷، ۵۳۸)، گلدبرگ (۱۹۹۲a، ۱۹۹۵b، ۱۹۹۶b)، فیلمور<sup>۴</sup> (۱۹۹۶)، کی<sup>۵</sup> و فیلمور (۱۹۹۹)<sup>۶</sup> شده است. این زبان‌شناسان به وجود الگوهای گشتالتی یا پیکربندی‌های تثبیت‌شده<sup>۷</sup> اشاره کرده‌اند که تولید هر دوی آنها ساده‌تر است و نیز حاوی روابط معنایی میان اجزای ترکیبی بالاتر از ترکیب فی‌البداهه خود هستند، در نتیجه تعریف گشتالت را اینگونه شرح می‌دهند که کل هر چیز، مفهومی بیش از مجموع اجزای آن دارد. به اعتقاد گلدبرگ (۱۹۹۵: ۴)، این قبیل الگوها یا ساختها «معانی را مستقل از واژگان در جمله انتقال می‌دهند». شمار کمی از نمونه‌های ساخت‌های بسیار پربسامد

<sup>۱</sup> grounding

<sup>۲</sup> construction grammar

<sup>۳</sup> Symbolic relationships

<sup>۴</sup> Fillmore

<sup>۵</sup> Kay

<sup>۶</sup> در الگوی دستور ساخت شکاف آشکاری میان افرادی چون گلدبرگ، مایکلیس و دیگران که به وضوح طرفدار «لزام شناختی» (اصطلاح لیکاف در مجله پیرس الیورا ۲۰۰۱: ۲۶) بودند و افرادی چون فیلمور، کی و دیگران که طرفدار این اصطلاح لیکاف نبودند وجود داشته است.

<sup>۷</sup> established configurations

عبارتند از ساخت گذرا<sup>۱</sup>، ساخت ناگذرا<sup>۲</sup>، ساخت مجهول، ساخت دوگذرا<sup>۳</sup> یا ساخت دومفعولی (گلدبرگ ۱۹۹۲)؛ نمونه‌های با بسامد کمتر اما رایج، عبارتند از ساخت میانه<sup>۴</sup> (*This book sells well*)، ساخت پاسخ تردیدی<sup>۵</sup> (*What? Him write a novel?!*)، ساخت چه برسد به /ینکه<sup>۶</sup> (فیلمور، کی و اوکانر ۱۹۸۸) و از این دست. ساخت میانه مورد ویژه‌ای از ساخت ناگذرا است مانند (*This book sells well*) که علاوه بر گردآوری اجزای سازه، دست کم چهار رابطه معنایی را در هم می‌آمیزد. اول، فعل قالباً گذرا است (مانند *sell*)، اما به صورت ناگذرا به کار می‌رود. دوم، نهاد یعنی *book* فراتر از یک غیر کنشگر ناگذرا ارزش معنایی می‌یابد که در آن با دارا بودن برخی ویژگی‌های مشخص، باعث به وجود آمدن آن چیزی می‌شود که توسط گزاره «*sells well*» مشخص شده است (یوشیمورا<sup>۷</sup> ۱۹۹۸: ۲۷۹). سوم، برخلاف ساخت ناگذرا، که ممکن است همهٔ زمان‌های ممکن را بپذیرد، ساخت میانه به صورت پیش‌فرض در زمان حال ساده اتفاق می‌افتد، که نشانگر نوعی عمومی بودن<sup>۸</sup> است. چهارم، ساخت میانه نیازمند مشخصگر قیدی یا مانند آن است که بتوانند روش دلالت گزاره را مشخص کنند. به عقیدهٔ تیلر (۱۹۹۸: ۲۰۱)، ساخت‌ها، طرح‌بندی<sup>۹</sup> هستند که باید توسط معیارهایی چون پیکربندی اجزاء، سهم آنها در معنای کلی ساخت، و ارزش معناشناختی، کاربردشناختی، و گفتمان ساخت (ساخت میانه مخصوصاً در تبلیغات مورد توجه است) ترسیم شوند. خلاصهٔ کلام این است که، ارتباط معنایی حاکم بر «ویژگی» از اجتماع «*book*» و «*sell*» به وجود نیامده، بلکه ناشی از از گشتالت ساخت به منزلهٔ یک واحد کل است. به بیانی دیگر، آن دسته از عبارات زبانی که روابط انتزاعی‌تر خود را از ساخت مورد پذیرش‌تر به دست می‌آورند، معرف ساخت‌ها هستند. بنابراین، ساخت میانه نه تنها نیازی به استفاده از مفعول مستقیم در ساخت گذرای «*sell a book*» ندارد، بلکه می‌تواند حتی در حاشیه، حالت مکانی را نیز بپذیرد مانند مکالمهٔ فروشندهٔ کتاب در جمله زیر:

– «*Where shall we put the new travel book?*» (کجا می‌توانیم کتاب جدید جهانگردی خود را بگذاریم؟)

<sup>1</sup> transitive

<sup>2</sup> intransitive

<sup>3</sup> ditransitive

<sup>4</sup> middle

<sup>5</sup> incredulity response

<sup>6</sup> let-alone

<sup>7</sup> Yoshimura

<sup>8</sup> genericness

<sup>9</sup> schemata

– « *Well, the corner shop window sells very well* » (خوب، ویتترین گوشه مغازه بسیار خوب می‌فروشد).

واضح است که می‌توان اثرات پیش‌نمونی را در این ساخت نیز مشاهده نمود که نشان می‌دهد ما تأثیر اصول شناختی مشابه بسیار کلی در تمامی سطوح ساختار زبانی را شاهد هستیم.

### ۳- زبان‌شناسی شناختی مبتنی بر پدیدارشناسی<sup>۱</sup>: معناشناسی شناختی

در حالی که لیکاف (۱۹۶۶)، با چامسکی<sup>۲</sup> و الگوی زایشی ارتباطی نزدیک و مستقیم داشت، یکی از اولین کسانی بود که روش‌ها و فرضیات او را به چالش کشاند. لیکاف همچنین به تدریج به اعتبار پایه فلسفی پنداشت ارسطویی<sup>۳</sup> سنتی مقوله‌بندی که زیرساخت اغلب علوم بشر، از جمله زبان‌شناسی است تردید نشان داد. در فلسفه، الگویی نو، که به نام پدیدارشناسی شناخته می‌شود و بر پایه تجربه و ادراک بشر در پنداشت جهان قرار دارد، بخشی از عرصه علم را به خود اختصاص داد. همکاری میان مارک جانسون فیلسوف و لیکاف، راه را برای جهت‌گیری فلسفی بنیادی در تفکر زبانی، که در لیکاف و جانسون (۱۹۸۰) هنوز تجربه‌گرایی نامیده می‌شد، هموار کرد. هنگامی که النور رش در زمینه روان‌شناسی شناختی دهه هفتاد، در مقابل دیدگاه کلاسیک مقوله‌بندی بشر شواهدی تجربی ارائه داد، بینش‌های جدید متنوع در قالب الگویی جدید ادغام شدند که سال‌ها بعد نام زبان‌شناسی شناختی را به دست آورد.

### ۳-۱- نظریه پیش‌نمونه

لیکاف (۱۹۸۲، a, b, ۱۹۸۷) یکی از اولین افرادی بود که به اهمیت تلویحات فلسفی پیش‌نمونه پژوهش در کاربرد و مطالعه زبان پی‌برد. اگرچه، نظریه پیش‌نمونه رش روش‌های پژوهشی روان‌شناختی را به کار می‌گرفت، چالشی جدی را در مقابل باور ضمنی بخشی از فلاسفه در دیدگاه‌های کلاسیک مقوله‌بندی ارسطویی نمایش داد. مبنای معرفت‌شناسی ارسطویی این است که همه اعضای یک مقوله، مثلاً مقوله «میوه»، در برخی از ویژگی‌های ضروری مشترک هستند، همه اعضای مقوله به عنوان عضو موقعیت همسانی دارند، و مرزهای مقوله کاملاً روشن و صریح است. در مقابل، رش نشان داد که مقوله‌بندی بر اساس تجربه روزمره صورت می‌گیرد و همیشه به مقوله‌های شفاف با ویژگی‌های لازم و کافی منتهی

<sup>1</sup> phenomenology

<sup>2</sup> Chomsky

<sup>3</sup> Aristotelian

نمی‌شود. در بیشتر موارد، به مقوله‌هایی با نقطهٔ کانونی شفاف و مشخص منتهی می‌شود که اعضای پیش‌نمونه اشغال کرده‌اند؛ این مقوله‌ها مرزهای مبهمی<sup>۱</sup> دارند که جایگاه اعضایی است که در حاشیه قرار دارند و ممکن است حتی با دیگر مقوله‌های مجاور نیز همپوشانی داشته باشند. بیابید تصور کنیم در مورد مقولهٔ «میوه»، ویژگی‌های مشخص مانند شیرین، آبدار، دانه داشتن، رشد روی بوته‌ها یا درختان، ویژگی‌های لازم و کافی محسوب شوند. در این صورت، چندین نوع میوه احتمالاً خارج از مقوله باقی می‌مانند: لیمو، چون شیرین نیست، آواکادو، چون الزاماً آبدار نیست، و موز، چون هستهٔ آشکاری ندارد. توت‌فرنگی بیشتر شبیه ریواس است زیرا هر دوی آنها روی زمین رشد می‌کنند، نه روی بوته‌ها یا درختان. آیا اینها میوه هستند؟ به چه دلیل توت‌فرنگی میوه است اما ریواس نیست؟ همهٔ این ابهامات در داخل یا میان مقوله‌ها حاکی از ضرورت دیدگاه پیش‌نمونهٔ مقوله‌بندی است (رش ۱۹۷۳، ۱۹۷۷، ۱۹۷۸، برلین و کی ۱۹۶۹، گیرارتس ۱۹۸۹)، که به شدت بر این نکته تأکید دارد که مقوله‌ها مجموعه‌های عینی ویژگی‌ها را منعکس نمی‌کنند، بلکه بیشتر شبیه‌سازی‌های بشر هستند که اعضای آشکار، کانونی یا پیش‌نمونه مانند «سیب»، «گلابی»، و «پرتقال» در مقولهٔ میوه، و اعضایی با مرکزیت کمتر یا حتی حاشیه‌ای مانند «آواکادو»، «لیمو» و «توت‌فرنگی» را در بر می‌گیرند. پس، اعضای یک مقوله موقعیت یکسانی ندارند، و مرزهای مقوله شفاف نیستند (آجیل روی درخت‌ها می‌رویند، اما در هیچیک از سه ویژگی اساسی دیگر اشتراک ندارند). همچنین مقوله‌ها تا حدی بر مبنای شباهت‌های خانوادگی قرار دارند مانند آنچه ویتگنشتاین<sup>۲</sup> (۱۹۵۳) در مقولهٔ آلمانی Spiele (بازی) نشان داد، که نه تنها مقوله «بازی» را شامل می‌شد، بلکه اعضای مقولهٔ متفاوتی چون مسابقهٔ ورزشی، نمایش تئاتر، و قمار برای پول را نیز دربر می‌گرفت. شواهد روان‌شناختی نیز برای اثرات پیش‌نمونه در مقوله‌بندی، موجود است. توضیحات دربارهٔ اعضای کانونی بسیار سریعتر از توضیحات دربارهٔ اعضای حاشیه‌ای پردازش می‌شوند، و استدلال دربارهٔ هر مقوله بر مبنای آن چیزی است که نمونه‌های خوب مقوله نامیده می‌شوند (رش ۱۹۷۸).

### ۳-۲- نظریه شبکه واژگانی: ادعاهای انتقادی مخالف

یافته‌های رش در دههٔ هفتاد به پیشرفت‌های حیات‌ی در معناشناسی واژگانی در جهت پنداشتی غیرصورت‌تگرا، انعطاف‌پذیر و مفهومی به معنا منجر شده بود. در نظریه‌پردازی‌های زبانی، بنا بر عرف، شکافی بزرگ

<sup>۱</sup> fuzzy

<sup>۲</sup> Wittgenstein

میان دیدگاهی تک‌معنایی<sup>۱</sup> و چندمعنایی به واژگان وجود داشت. زبان‌شناسان زایشی (همچون بیروچ<sup>۲</sup> و شرودر<sup>۳</sup> ۱۹۹۲) به دیدگاهی تک‌معنایی تمایل داشتند، که بر طبق آن واژگان تنها یک معنی پایه دارند و کاربردهای مختلف هستان‌های متنوع در واژه از طریق تعامل میان زبان و اندیشه سامان می‌یابد (مقایسه شود با تیلر ۱۹۹۵b). این رویکرد تک‌معنایی ممکن است به خوبی در مورد واژگانی که هستان‌های ساخته دست انسان را توصیف می‌کنند کاربرد داشته باشد مانند «دانشگاه»، که در جمله «او دانشگاه را ترک کرد»، می‌تواند به معنی ساختمان، مکانی برای یادگیری، یا دوره‌ای در زندگی فرد باشد.<sup>۴</sup> اما مسائل در مورد واژگانی که بر هستان‌های طبیعی از قبیل میوه دلالت دارند بسیار پیچیده‌تر است. میوه (در مفهوم اول)، در کاربرد پیش‌نمونه خود، «به چیزی مانند سیب، موز، یا توت‌فرنگی اطلاق می‌شود که بر درخت یا گیاه دیگری رشد کرده و مزه شیرینی دارد». در این مفهوم می‌توانیم میوه را در مقابل «سبزیجات» قرار دهیم، مثلاً «میوه و سبزیجات تازه». ولی در مفهومی تخصصی، میوه (در مفهوم دوم) «بخشی از یک گیاه، بوته، یا درخت است که دانه‌هایی دارد». در این مفهوم، «سیب‌زمینی» و تمام محصولات دیگر دارای ریشه «میوه» محسوب می‌شوند. واضح است که این دو مفهوم یک واژه در انحصار متقابل<sup>۵</sup> نسبت به یکدیگر قرار دارند. میوه (در مفهوم دوم) نمونه‌ای از تخصیص<sup>۶</sup> است، اما چندمعنایی پایه موارد واژگانی به اینجا ختم نمی‌شود. هریک از موارد واژگانی می‌تواند دستخوش چهار فرآیند شناختی مختلف بسط معنایی یعنی تعمیم<sup>۷</sup>، تخصیص، استعاره<sup>۸</sup> و مجاز<sup>۹</sup> شود. میوه (در مفهوم سوم) نمونه‌ای از تعمیم و به معنای «همه چیزهای طبیعی محصول زمین است مانند میوه، سبزیجات یا مواد معدنی». بسط استعاری در «میوه» (در مفهوم چهارم) کاربرد می‌یابد مانند عبارت میوه (ثمره) کار فرد، به معنی نتایج خوب سخت کار کردن. پس واژه «میوه» نه تنها به شدت تعدد معنایی دارد، بلکه چهار مفهوم آن نیز به روشی نظام‌مند از طریق فرآیندهای شناختی مختلف که تاکنون بررسی شده‌اند، با یکدیگر مرتبط‌اند. «میوه» (در مفهوم اول) مفهوم پیش‌نمونه است. «میوه» (در مفهوم دوم) اصطلاح

<sup>۱</sup> monosemist

<sup>۲</sup> Bierwisch

<sup>۳</sup> Schreuder

<sup>۴</sup> پوستویوفسکی (Pustejovski) ۱۹۹۵ تلاشی جذاب جهت کاهش به اصطلاح چند معنایی واژگان ارائه می‌دهد و دیدگاه تک‌معنایی را در نظریه کفایت خود بر می‌گزیند. در حالیکه این نظریه ممکن است برای مصنوعات مانند دانشگاه یا کتاب کاربرد یابد، قادر به حل مشکل چندمعنایی مقولات طبیعی مانند میوه و از این دست نیست.

<sup>۵</sup> mutually exclusive

<sup>۶</sup> specialization

<sup>۷</sup> generalization

<sup>۸</sup> metaphor

<sup>۹</sup> metonymy

تخصصی‌تر است، هرچند تنها در مورد هر چیزی به کار رود که دارای دانه باشد یا دانه محسوب شود، در مورد حبوبات، آجیل، ریشه‌ها، آوندها و از این دست نیز کاربرد می‌یابد. «میوه» (در مفهوم سوم) تعمیمی بسیار انتزاعی‌تر است که مواد معدنی را در بر می‌گیرد. «میوه» (در مفهوم چهارم) به صورت استعاری در حوزه انتزاعی نتایج تلاش بشر به کار می‌رود. این چهار مفهوم وابسته به هم می‌توانند در شبکه‌ای شعاعی<sup>۱</sup> بازنمایانده شوند (ر.ک. دیرون و ورسپور، ۲۰۰۴: ۳۳ ff)، که در آن روابط مفهومی میان مفاهیم مختلف یک واحد چندمعنا مانند «مدرسه» (school) از نظر مفهومی به هم متصل شده‌اند.

با این حال، تصویری که در بالا از زبان‌شناسی شناختی ارائه شد، تنها دیدگاه‌های دهه‌های هشتاد و نود را منعکس می‌سازد. آن تصویر پایان ماجرا نیست؛ بلکه، هم در جدیدترین رویکرد نخستین سردمدار نظریه پیش‌نمونه، النور رش، و هم در چرخه‌های متنوع شناختی - معنایی تحولی نو روی داده است. رش (۱۹۹۹) امروزه طرفدار پنداشت بنیادین تجسم‌یافته مقولات است که بازنمودهای ثابت نیستند، حتی بازنمود هم نیستند، بلکه ابزار کنش در جهان هستند:

«مفاهیم و مقولات، نشان‌دهنده جهان در ذهن نیستند، آنها بخشی هستند که در واحد کل ذهن -

جهان شرکت دارند»

«مفاهیم پلی طبیعی میان ذهن و جهان هستند تا جایی که ما را مجبور می‌کنند تصورمان به

عنوان ذهن و جهان را تغییر دهیم؛ مفاهیم فقط در موقعیت‌های واقعی رخ می‌دهند که بیشتر در آنها

به عنوان بخش‌های شرکت‌کننده در موقعیت به کار روند تا اینکه فقط بازنمودها یا مکانیسم‌های

شناسایی اشیاء باشند» (رش، ۱۹۹۹: ۶۱).

همچنین در معناشناسی شناختی، مفهوم شبکه بسط‌یافته شعاعی متعلق به معانی واژه چندمعنا از دو

جهت مخالف تحت فشار فزاینده‌ای است. از یک سو، پژوهشگرانی چون آلوود<sup>۲</sup> (۲۰۰۳)، جانسن<sup>۳</sup>

(۲۰۰۳)، یا دیگران تکثیر مفاهیم متمایز تبدیل‌شده را بیش از پیش به چالش می‌کشند. آنها با فرض

اینکه نظریه معنا کاربردی‌تر از نظریه بازنمودی است، پیشنهاد نمودند که برخی مفاهیم یک عبارت که

کمر مقدماتی هستند (در موردی محدود، فقط یکی) و به عنوان «برانگیزاننده‌های سریع» ساختار معنا در

گفتمان برخط به کار می‌روند، در محیط‌های متمایز با تفسیر بافتی ترکیب می‌شوند تا تعابیر ضروری از

کارکردهای معنایی متمایز یک عبارت حاصل شود. از سوی دیگر، دو رویکرد، موضوع شبکه به عنوان

<sup>1</sup> radial network

<sup>2</sup> Alwood

<sup>3</sup> Janssen

یک «ساختار رابطه‌ای» (سندرا<sup>۱</sup> و رایس<sup>۲</sup> ۱۹۹۵) را به چالش می‌کشند: یکی رویکردها به بسط شعاعی معناشناختی که از طریق بازتحلیل خلاقانهٔ رخدادهای استعمال، کاربردهای نگاشتی مفهوم به مفهوم را به نفع ظهور مفاهیم جدید و ایستای مستقل رد می‌کنند (گشتارهای طرحواره‌های تصویری، بسط‌های استعاری/مجازی) (کوئلر<sup>۳</sup> ۲۰۰۳) و دیگری کار تجربی با این مضمون که استفاده‌های متنوع از موارد چندمعنا به روشی نسبتاً تدریجی، اصطلاحی و ساخت‌بنیاد ذخیره و فراگرفته می‌شوند. (رایس ۲۰۰۳؛ ر.ک. قسمت زیر در بخش ۵).

به جای دیدگاه چندمعنای زبان‌شناسی شناختی سنتی، به خصوص موردی که در تحلیل لیکاف (۱۹۹۷) از واژه over به آن پرداخته شد، و باور به مفاهیم جدا و قابل تفکیک، پژوهشگرانی چون آلود و دیگران که نامشان در بالا ذکر شد بر نقش بافت، تأکید می‌کنند؛ در اکثر موارد بافت است که مشخص می‌کند کدام مسیر «معنای بالقوه»، - اصطلاح آلود- کلی یک واژه را می‌توان در جمله‌ای مفروض به کار برد. بنابراین نقش فزایندهٔ بافت به صورت خودکار الگوی شبکه را به روشی که پیشتر تصور شده بود، بی‌اعتبار می‌سازد. می‌توان با ترکیب معناشناسی شناختی و رویکردی کاربردی ادغام شده با بینش‌های زبان‌شناسی پیکره‌ای و تمرین آنها، به راه‌حلی ممکن دست یافت. برای مثال، ما با چارچوب «هم‌ساختی (باهم‌آیی ساختی)»<sup>۴</sup> را که توسط استفانویچ<sup>۵</sup> (۲۰۰۳) و گریس<sup>۶</sup> (۲۰۰۳) بسط یافت روبرو هستیم، چارچوبی که می‌تواند مفاهیم انحصاری متقابل واژه را در روشی آماری و معتبر مشخص کند، این در حالیست که وجود بافت برای تعیین مفهوم واقعی و فعال متداول ضروری است.<sup>۷</sup>

### ۳-۳- نظریهٔ استعاره مفهومی

می‌توان گفت نظریهٔ پیش‌نمونه مخصوص مقوله‌های عینی است. لیکاف و جانسون (۱۹۸۰) دریافتند که مقولات و اندیشهٔ انتزاعی تا حد زیادی بر مبنای نگاشت‌های استعاری و مجازی مقولات عینی است، به ویژه آنها که از حوزه‌های فضایی<sup>۸</sup> آغاز شده و به سوی بخش‌های انتزاعی تجربه مانند عواطف، سبب، ساختار رخداد و از این دست پیش می‌روند. بر اساس نظریهٔ استعارهٔ مفهومی کلاسیک (لیکاف و جانسون،

<sup>1</sup> Sandra

<sup>2</sup> Rice

<sup>3</sup> Queller

<sup>4</sup> colostruction

<sup>5</sup> Stefanowitsch

<sup>6</sup> Gries

<sup>۷</sup> این احتمال را بیت همپ (Beate Hampe) به من اشاره کرد.

<sup>8</sup> spatial

۱۹۹۹، ۱۹۸۰؛ لیکاف، ۱۹۸۷، ۱۹۹۳؛ جانسون، ۱۹۸۷؛ لیکاف و ترنر، ۱۹۸۹؛ و صدها مقاله دیگر) ذهن انسان عناصر را از حوزه‌های مبدأ عینی به حوزه‌های مقصد انتزاعی‌تر عواطف، سببیت، ساختار رخداد و ده‌ها مورد دیگر نگاشت می‌کند. مقولات عینی خود بر مبنای پیکربندی‌های فضائی پیش‌مفهومی مشترک با بیشتر موجودات زنده مقوله‌بندی می‌شوند. به باور جانسون (۱۹۸۷)، نظام ادراکی انسان نیز بر پایهٔ چنین طرحواره‌ی تصویری پیش‌مفهومی است که اغلب فضایی بوده و باعث می‌شود تا بشر به جهان واکنش نشان داده و با آن روبرو شود. این بازنمودهای پیش‌مفهومی در بردارندهٔ طرحواره‌های حسی-حرکتی و دیداری هستند که عبارتند از حرکت، مقاومت، سطح، اتصال، تکیه‌گاه، نیرو، مانع، عمود بودن، فاصله-مجاورت و از این دست. با رشد ذهن و زبان بشر، این طرحواره‌های تصویری پیش‌مفهومی یا جسمانی به عنوان مبنایی در مقوله‌بندی جهان فیزیکی به کار می‌روند و با جهشی استعاری، مجدداً در مقوله‌بندی جهان انتزاعی کاربرد می‌یابند.

لیکاف و جانسون (۱۹۸۰) معتقدند که استعاره‌ها اصولاً ماهیتی زبانی ندارند بلکه جوهر تفکراند. ذهن استعاری، جهان مقوله‌های عینی فضایی را احاطه کرده و با استفاده از استعاره، آنها را به حوزه‌های عینی‌تر و حتی انتزاعی‌تر از قبیل احساس عاطفی، زمان، سببیت، ساختار رخداد و از این دست منتقل می‌کند. پس، ما تمایل داریم احساس عاطفی خشم را به عنوان استعارهٔ مفهومی (در مورد شدیدتر)، ماده گرم درون ظرف مفهوم‌سازی نمائیم، که ممکن است در استعاره‌های زبانی مختلف این گونه توصیف شود: «*My blood was boiling*» (خونم به جوش آمد)، «*He was seeing with anger*» (او با خشم نگاه می‌کند)، «*He blew his top*» (سرش منفجر شد). زمان به عنوان شیئی متحرک «*The years flew by*» (سال‌ها می‌گذرند) یا هستانی که در ناحیه‌ای محصور حرکت می‌کند تجربه می‌شود. «*We are coming up to Christmas*» (به کریسمس رسیدیم). «استعاره ساختار رویداد» پیچیده متشکل از زیرگونه‌های متنوعی است مانند حالات، تغییرات، علت‌ها، اعمال، اهداف، ابزار و مشکلات. تمامی اینها در طرحوارهٔ تصویری فضایی مفهوم‌سازی می‌شوند: [حالات مکان هستند]<sup>۱</sup> «*be in doubt*» (در شک بودن)، [تغییر حالت تغییر مکان است]<sup>۲</sup> «*get into trouble*» (به

<sup>۱</sup> STATES ARE LOCATIONS

<sup>۲</sup> CHANGE OF STATE IS CHANGE OF LOCATION

در دسر افتادن؛ [کنش حرکت خودجوش است<sup>۱</sup>]، [اهداف کنش مقصد هستند<sup>۲</sup>]، [ابزار مسیرهای رو به مقصد هستند<sup>۳</sup>] و [مشکلات موانع در حرکت هستند<sup>۴</sup>].

ادعای لیکاف این است که احتمالاً این قبیل استعاره‌های مفهومی همگانی هستند، زیرا تجربه جسمانی بشر اساساً در سرتاسر جهان یکسان است. پژوهش بر روی این ادعا هیجان‌انگیز است. مارین آریس<sup>۵</sup> (۱۹۹۶) در طرحواره‌های فضایی کردن<sup>۶</sup> میان نظام‌های استعاره‌ی زمان در زبان‌های انگلیسی و اسپانیایی تشابهاتی می‌یابد. با اینحال او تأکید دارد که مسئله همگانی بودن تا مطالعات مقابله‌ای بیشتر مشتمل بر فرهنگ‌های غیریهودی- مسیحی، حل نشده باقی می‌ماند. آلورسون (۱۹۹۴) انجام چنین مقایسه‌ای را میان عبارات زمان از زبان‌های انگلیسی، چینی ماندارین<sup>۷</sup>، هندی، و سسوتو<sup>۸</sup> پذیرفت. او سنت‌های فلسفی متنوع زمان را در غرب، هند و چین بررسی کرده و نتیجه می‌گیرد که فضایی کردن زمان محصول غرب نیست. اما تیلور (۱۹۹۵) استفاده آلورسون از پایگاه داده‌هایش به خصوص پیشنهاد وی مبنی بر فضایی کردن را مورد انتقاد قرار می‌دهد. برای مثال، مشاهده می‌شود که استعاره‌های فضایی زمان به عنوان الگویی برای زمان نه همگانی‌اند نه فراگیر. همچنین، فرآیندی که طی آن تجربه جسمانی به مفهوم‌سازی تبدیل می‌شود در این مرحله کمتر از آن چیزی درک می‌شود که بتوان به نتیجه‌ای قاطع دست یافت. بخشی از پشتیبانی ادعای عالمانه از سوی بارودیتسکی<sup>۹</sup> (۲۰۰۱) در روش‌های غربی و شرقی مفهوم‌سازی زمان و نینگ یو<sup>۱۰</sup> (۱۹۹۸) صورت گرفت؛ کسی که خصوصیت همگانی مفهوم‌سازی حوزه انتزاعی احساس عاطفی در زبان چینی را نشان می‌دهد، در حالیکه همزمان روش عینی منحصربه‌فردی را که چینی‌ها در توصیف استعاره‌های مفهومی مربوط به کار می‌برند، نیز شرح می‌دهد. بنابراین، خشم، ماده‌ای داغ درون ظرف «بدن» نیست (مفهوم‌سازی غربی)، بلکه گازهایی است در ظرف‌های بسیار کوچک داغ‌شده بخشی از بدن به نام «آتش معده»، «آتش کلیه»، «آتش جگر(کید)»، و از این دست. در اینجا عادت و دانش پزشکی شرقی به تجربه شخصی جسمانی بسیار عینی‌تر منجر می‌شود. بدین ترتیب یو، هم در خصوص صحت احتمالی ادعاهای عالمانه لیکاف و جانسون

<sup>1</sup> ACTION IS SELF-PROPELLED MOTION

<sup>2</sup> PURPOSES (OF ACTION) ARE DESTINATIONS

<sup>3</sup> MEANS ARE PATHS (TO DESTINATIONS)

<sup>4</sup> DIFFICULTIES ARE IMPEDIMENTS TO MOTION

<sup>5</sup> Marin Arrese

<sup>6</sup> specialization schemas

<sup>7</sup> Mandarin

<sup>8</sup> Sesotho

<sup>9</sup> Boroditsky

<sup>10</sup> Ning Yu

**ماده داغ**) و هم در گونه متنوع و فراوان واقعیات فرهنگ‌ویژه (مایع یا گاز) این استعاره‌های مفهومی همگانی مقبول شواهدی ارائه می‌دهد.

### ۳-۴- واقعیت‌گرایی جسمانی شده

معناشناسی شناختی، آن‌گونه که لیکاف، جانسون و بسیاری دیگر می‌پندارند، چالشی است در برابر اندیشه سنتی غرب از ارسطو تا دکارت<sup>۱</sup>، همچنین بسیاری از فرضیات فلسفی زیربنایی نظریه‌های زبانی کنونی از جمله دستور زایشی چامسکی. اندیشه سنتی بر مبنای اصل عینی‌گرایی<sup>۲</sup> یا واقعیت‌گرایی عینی‌گرا<sup>۳</sup> قرار دارد، که بر اساس آن «تنها در صورتی می‌توان به معرفت حقیقی درباره جهان خارج دست یافت که نظام نشانه‌های مورد استفاده در تفکر، جهان خارج را به درستی بازنمایاند» (لیکاف، ۱۹۸۷: ۱۸۳). فلسفه و زبان‌شناسی سنتی غرب در باور ارسطویی به تعاریف کلاسیک از مقولات، واقعیت‌گرایی عینی‌گرا (وجود واقعیتی مستقل از ذهن)، و احتمال بیان حقایق مطلق ریشه دارد. در مقابل، زبان‌شناسی شناختی، با رویکردی پدیدارشناختی به عنوان پایه فلسفی خود منطبق است (لیکاف و جانسون، ۱۹۸۰: ۱۸۱؛ ۱۹۹۹). گیرارتس (۱۹۸۵: ۳۵۵) این رویکرد پدیدارشناختی را این‌گونه مشخص می‌کند: «همه افراد ارتباطی خودآگاه با جهان دارند و دسترسی آنها به جهان یا خودآگاهیشان از طریق تجارب جسمانی آنها از آن جهان تحقق می‌یابد.» گفتمان روزمره همانند گفتمان بسیار انتزاعی تا حد زیادی جسم‌مدار و فضا‌مدار است، و از آنجا، به صورت استعاری و مجازی گسترش می‌یابد. بنابراین تعجبی ندارد که اغلب حوزه‌های متعالی‌تر زندگی، شامل مذهب و علم، فلسفه و متافیزیک، در سطحی استعاری مفهوم‌سازی شوند. این شایستگی استعاره<sup>۴</sup> دانشمندان را دست‌کم نمی‌گیرد، زیرا نظریه‌های استعاری «می‌توانند استلزام‌های صریحی داشته باشند» (لیکاف و جانسون، ۱۹۹۹: ۹۱) که این امر در قالب تعمیم‌ها یا قوانین طبیعی، پیش‌گویی‌هایی غیر استعاری ایجاد می‌کند. همیشه می‌توان این پیش‌گویی‌های غیراستعاری همیشه می‌توانند تأیید یا باطل شوند. نمونه‌ای کلیشه‌ای در این مورد علم اعصاب است، که اغلب گفته‌ها در اصطلاح استعاره مدار ساخته می‌شوند، که برای مفهوم‌سازی کانال‌های یون و سلول‌های گلیال<sup>۵</sup>

<sup>۱</sup> descartes

<sup>۲</sup> objectivism

<sup>۳</sup> objectivist realism

<sup>۴</sup> دوره نهفتگی (Latency) «اندازه زمانی پاسخ است که به تأخیر زمان میان وقوع محرک و آغاز پاسخ اطلاق می‌شود» (هیلگارد و همکاران، ۱۹۷۹: ۵۹۸)

<sup>۵</sup> glial

مدارهای فیزیکی را به کار می‌برد (لیکاف و جانسون ۱۹۹۹: ۱۰۳). دانشمندان به واسطه شواهد همسان از تجارب گوناگون بسیار، به نتایج محکمی دست یافته‌اند، به همان روشی که ما بر اساس تجربه چندفاعلی<sup>۱</sup> با چیزهای واقعی در زندگی روزمره برخورد می‌کنیم.

دیدگاه‌های انتقادی جدید نیز در این حوزه توصیف می‌شوند. برای مثال، ویولی (۲۰۰۴) برابری جسم و مغز را رد می‌کند، - اصلی که اکنون لیکاف در مصاحبه‌اش با سانچز (۲۰۰۳) تلویحاً پذیرفته است - چرا که مغز فاقد اصلی مهم در ارتباط با جهان است که تنها در جسم یافت می‌شود. این چشم‌اندازی است که بسته به نظرگاه بر ادراکات ما تحمیل شده، و مسیر را به سوی فردیت<sup>۲</sup> می‌گشاید. قابل توجه است که در اینجا چه میزان شباهت با رویکرد لانگاکر به دستور می‌یابیم (ر.ک. بخش ۱.۲). در بخش آخرین دیدگاه رشن نسبت به مقولات، نیز موضوع «جسم» بازتعریف می‌شود:

«موضوع «جسم» آنطور که اغلب در علم شناختی معاصر فرض می‌شود، نه مسئله‌ای آشکار و مبرهن است نه ساده؛ برعکس، مفهومی ابداع شده است، و به این لحاظ، نه می‌توان آن را به جنبه‌های صرفاً فیزیولوژیک - عصبی تقلیل داد نه به مغز. گونه‌ای از جسم که باید با نشانه‌شناسی شناختی یکپارچه شود، از نوع پدیدارشناختی آن است، که به ما اجازه می‌دهد به بحث عمده فردیت بپردازیم» (ویولا ۲۰۰۴: ۴).

همچنین در معناشناسی شناختی، پژوهشگرانی مانند ایزلاتو<sup>۳</sup> (۱۹۹۸؛ ۲۰۰۲)، از استفاده فعلی لیکاف از مفهوم جسمانی‌شدگی انتقاد می‌کند زیرا میزان استفاده از این مفهوم در بافت موقعیتی و در برابر اجسام متغیر جدا از محیط‌های خود بسیار کم است. به جای آن، ایزلاتو «جسمانی‌شدگی واقع شده»<sup>۴</sup> را پیشنهاد می‌دهد و رویکردی را معرفی می‌کند که آن را «معناشناسی جسمانی‌شده واقع شده»<sup>۵</sup> می‌نامد؛ رویکردی که در آن، معنا از جفت کردن عبارات زبانی با موقعیت‌ها پدید می‌آید. او دست به مدل‌سازی ارتباط‌گر<sup>۶</sup> می‌زند تا انعطاف این رویکرد و نحوه دست‌یابی به بینش را در مسائلی چون مقولات یادگیری بدون شرایط لازم و کافی برای عضویت، وابستگی بافتی معنا و توانایی به زبان آوردن و درک عبارات جدید، بیازماید. گروهی از پژوهشگران از جمله ایزلاتو، سینها<sup>۷</sup>، روه‌ر<sup>۸</sup>، زیمک<sup>۱</sup>، استیلز<sup>۲</sup>، ایکگامی<sup>۳</sup>، دورینگ<sup>۴</sup> و

<sup>1</sup> intersubjective

<sup>2</sup> subjectivity

<sup>3</sup> Zlatev

<sup>4</sup> situated embodiment

<sup>5</sup> situated embodied semantics

<sup>6</sup> connectionist modeling

<sup>7</sup> Sinha

<sup>8</sup> Rogrer

ایمیچ<sup>۵</sup>، اکنون در حال تألیف کتابی دوجلدی با موضوع جسمانی‌شدگی هستند به نام «بدن، زبان، ذهن»<sup>۶</sup> (ایزلاتو و همکاران، در دست تألیف).<sup>۷</sup>

### ۳-۵- نظریه مجاز مفهومی؛ کاربردشناسی شناختی

اگرچه به نظر نمی‌رسد ارتباطی درونی میان مجاز و کاربردشناسی وجود داشته باشد، برخی از زبان‌شناسان شناختی همزمان هر دو حوزه را بررسی نموده‌اند و با بینش‌های خود نه تنها در خود مجاز، بلکه در ساختار شناختی کنش‌های گفتار و تلویحات و توضیحات آنها نیز غنی‌سازی زبان‌شناسی شناختی را غنی ساخته‌اند.

اگرچه لیکاف و جانسون (۱۹۸۰) به اهمیت مجاز پی بردند، اما تنها بخش مختصری در آن موضوع صرف کردند. با این حال پیشتر، پدر معنوی لیکاف، رومن یاکوبسون<sup>۸</sup>، (۱۹۷۱ [۱۹۵۶]) بر وجود پیوستار زبان مجازی با قطب‌های استعاری و مجازی بعنوان دو حد غایی آن تأکید نموده بود. احتمالاً هنوز هم فهم دیدگاه متعادل‌شده یاکوبسن در زمان تحول استعاره که توسط لیکاف و جانسون در کتاب *استعاره‌هایی که با آن زندگی می‌کنیم*<sup>۹</sup> در سال ۱۹۸۰ آغاز شد، غیرممکن می‌نماید. تقریباً بیست‌سال دیگر طول می‌کشد تا توازن میان استعاره و مجاز، که در مقاله‌های برنامه‌ریزی‌شده کووچش<sup>۱۰</sup> و ردن<sup>۱۱</sup> (۱۹۹۸)، ردن و کووچش (۱۹۹۹)، ردن (۲۰۰۰، ۲۰۰۲) و آثار تألیف شده پانتز<sup>۱۲</sup> و ردن (۱۹۹۹)، بارسلونا (۲۰۰۰)، و دیرون و پورینگز<sup>۱۳</sup> (۲۰۰۲)، به اوج رسید کاملاً تصحیح شود. تمرکز ما در این مقاله بر پژوهش روئیز دمندوزا<sup>۱۴</sup> و اوتال<sup>۱۵</sup> (۲۰۰۳: ff.۲۷، ff.۵۵) است زیرا آنها در پژوهش خود، مجاز و کاربردشناسی را با یکدیگر ترکیب کرده، و نیز اولین کسانی بودند که مجاز را کاملاً مستقل از استعاره

<sup>1</sup> Ziemke

<sup>2</sup> Steels

<sup>3</sup> Ikegami

<sup>4</sup> Doering

<sup>5</sup> Emmeche

<sup>6</sup> Body, Language, Mind

<sup>۷</sup> این اثر در سپتامبر ۲۰۰۸ توسط انتشارات Mouton de Gruyter چاپ شده است (مترجم)

<sup>8</sup> Roman Jakobson

<sup>9</sup> *Metaphors we live by*

<sup>10</sup> Kövecses

<sup>11</sup> Radden

<sup>12</sup> Panther

<sup>13</sup> Pö rings

<sup>14</sup> Ruiz de Mendoza

<sup>15</sup> Otal

تعریف کردند. لیکاف، جانسون، ترنر و دیگران مجاز را دارای کارکرد ارجاعی می‌دانند، که به موجب آن هستانی در حوزه شناختی «نشانه» هستان دیگری در حوزه شناختی مشابه می‌شود، یا به عنوان نقطه‌ای ارجاعی می‌انگارند که به هستان دیگر دسترسی ایجاد می‌کند. در حالی که نمی‌توان منکر شد که این کارکردهای ارجاعی غالباً توسط مجازها اعمال می‌شوند، این موارد جوهر مجازها محسوب نمی‌شوند. روئیز دمندوزا و اوتال (۲۰۰۲) از وجود مجازهای گزاره‌ای مانند «*Mary is a pretty face*» (مری چهره زیبایی است)، به این نتیجه رسیدند؛ در این مثال مجاز گزاره‌ای «*a pretty face*» (چهره زیبا) نشانه شخص «مری» نیست، بلکه ویژگی برجسته‌ای است که درست در شرح خلاصه کل فرد به کار می‌رود. در مورد استعاره‌ای مانند «*John is a pig*» همیشه حداقل دو حوزه مختلف شرکت دارند، در حالی که در مجاز فقط یک حوزه وجود دارد، معمولاً یک حوزه و یک زیرحوزه (فرد در برابر چهره). درست مانند استعاره، ویژگی‌های مبدأ بر ساختارهای مقصد نگاشت می‌شوند؛ ما در مجاز هم با نگاشت‌ها سروکار داریم، یعنی ارتباط‌های متصور و تحمیل‌شده یا انطباق‌های میان ویژگی‌ها در مبدأ و مقصد. در مجاز، ویژگی‌های برجسته کل حوزه بر زیرحوزه نگاشت می‌شوند یا ویژگی‌های برجسته زیرحوزه بر کل حوزه نگاشت می‌شوند مانند مثال بالا: «*Mary not only has a pretty face but she is a pretty face.*» (مری نه تنها چهره‌ای زیبا دارد بلکه چهره‌ای زیبا است). با گفتن این جمله، گوینده «مری» را به عنوان «چهره‌ای زیبا» می‌شناسد: ویژگی‌های زیبا و جذاب چهره بر چستی و کیستی فرد تسلط دارد. این مثال، یک مجاز مبدأ در مقصد است: حوزه مبدأ<sup>۱</sup> «چهره زیبا» بر مقصد «مری» نگاشت می‌شود. در اینجا حوزه مقصد<sup>۲</sup>، حوزه دریافت‌کننده و اصلی نیز است، یا به بیان دیگر، حوزه مقصد به عنوان حوزه اصلی برای ارجاع بعدی در دسترس باقی می‌ماند. بنابراین یک مجاز مبدأ در مقصد می‌تواند همیشه به عنوان درون‌داد برای ارجاع پیش‌مرجعی<sup>۳</sup> به کار رود مانند: «*The pretty face is paying her bill.*» (چهره زیبا صورت‌حساب خود را پرداخت می‌کند). این واقعیت قابل توجه اصل دسترسی حوزه<sup>۴</sup> نامیده می‌شود. مورد عکس آن مجاز مقصد در مبدأ است مانند «*Bush attacked Iraq*» (بوش به عراق حمل کرد). در اینجا، مفهوم مبدأ «*Bush*» نشانه مفهوم مقصد «*army*» است. اگرچه این مورد به گونه‌ای سنتی، مجاز جز برای جز<sup>۵</sup> انگاشته شده است، بر طبق ادعای روئیز دمندوزا و اوتال

<sup>1</sup> source domain

<sup>2</sup> target domain

<sup>3</sup> anaphoric

<sup>4</sup> domain availability principle

<sup>5</sup> part-for-part

(۲۰۰۳: ff55) این مورد، مجاز جز به کل است. دانش جامع ما درباره بوش به گونه‌ای است که این واژه از ساختار قدرت بسیار پیچیده‌ای تشکیل شده است از جمله حضور او به عنوان رئیس جمهور کشورش، سرفرمانده ارتش، رئیس حزب جمهوری خواه و از این دست. اما مقصد، یعنی مورد ارجاع منظور جمله درباره حمله به عراق تنها به نیروهای ارتش ایالت متحده اطلاق می‌شود. بنابراین مقصد زیرحوزه مبدأ است، که اکنون به عنوان حوزه اصلی به کار می‌رود. بوش به عنوان مبدأ بر ارتش به عنوان مقصد نگاشت شده است. در این مجاز مقصد در مبدأ، مقصد دیگر برای ارجاع در دسترس نیست، زیرا در مبدأ قرار داده شده و از این رو هیچ‌گونه ارجاع پیش‌مرجعی به مورد ارجاع از قبل تعیین شده امکان‌پذیر نیست:

\* *Soon after Bush attacked Iraq, it took Bagdad.*

به محض اینکه بوش به عراق حمل کرد، بغداد را گرفت.

به بیانی دیگر، مقصد در مجاز تنها در صورتی از نظر ارجاع قابل دسترس است که در برخی زیرحوزه‌های دیگر قرار نگرفته باشد. در رویکردهای جدید زبان‌شناسی شناختی نه تنها خود مجاز اهمیت دارد، بلکه در جنبه‌های اصلی کاربردشناسی در مفهومی شناختی نیز تجدید نظر می‌شود

کاربردشناسی شناختی در شکل اولیه خود حاوی تحلیل مجازی تورنبرگ و پانتر (۱۹۹۷) از کنش‌های گفتار غیرمستقیم بود. در دیدگاه آنها، کنش‌های گفتار غیرمستقیم مربوط به انواعی که سرل<sup>۱</sup> (۱۹۷۹) آنها را امری<sup>۲</sup>، تعهدی<sup>۳</sup>، و بیانی<sup>۴</sup> می‌نامد مانند قول‌ها، پیشنهادات، درخواست‌ها، آراء و از این دست، می‌توانند در اصطلاح الگوهای مجازی توصیف شوند. به عبارت دیگر، درست همانطور که گوینده‌ای می‌تواند با ذکر ویژگی برجسته فرد، به او اشاره کند، به همان صورت نیز می‌تواند با ذکر یکی از مشخصه‌های کنش گفتار و قابلیت‌هایی مانند اجرای عمل، اراده به انجام آن، دلیل انجام آن و از این دست، آن را اجرا کند. این رویکرد مجازی در کنش‌های گفتار کاربرد می‌یابد و همچنین در ساختارهای دیگر مانند افعال کنشی<sup>۵</sup> محتاطانه<sup>۶</sup> و جملات درباره ادراکات مفهومی و فعالیت‌های ذهنی، که تمامی آنها این فرضیه را تأیید می‌کنند که مجازهای کنش گفتار فقط کاربردهای خاصی از اصول مجازی همگانی‌تر هستند. پانتر و تورنبرگ (۲۰۰۳)، در رویکردی نظری‌تر، کاربردشناسی شناختی را به عنوان «درک شناختی کاربردشناسی و بازتفسیر آن در راستای تفسیر شناختی فرآیندهایی می‌دانند که در این

<sup>1</sup> Searle

<sup>2</sup> directive

<sup>3</sup> commissive

<sup>4</sup> expressive

<sup>5</sup> performatives

<sup>6</sup> hedged

سطح از کاربرد زبان روی می‌دهند». این بینش هم‌اکنون در فرآیندهای مجازی‌ای اعمال شده است که بخشی از جنبه‌های کنش‌گفتار را به کل فرآیند در خطر پیوند می‌دهند و بالعکس. پانتر و تورنبرگ (۲۰۰۳) در کتاب تألیفی خود با عنوان مجاز و استنباط کاربردشناسی<sup>۱</sup>، پیرو این موضوع عنوان می‌کنند که مجاز مفهومی به اندازه استعاره در استدلال و ساخت معنا عنصری بنیادین محسوب می‌شود. هدف این همکاری‌ها زدن پلی میان زبان‌شناسان شناختی و پژوهشگرانی است که در چارچوبی کاربردشناختی کار می‌کنند. این عناوین نه تنها شامل نقش استنباط‌های مجازبنیاد در تعبیر کنش‌گفتار و گفتمان است، بلکه خود دستور را نیز در بر می‌گیرد. عواملی متنوع در پاسخ به این قبیل پرسش‌ها مشارکت دارند: معنی کاربردشناختی ساخت‌های دستور چیست، تأثیر نگاشت‌های مجازی بر ساختار دستوری چیست، و استنباط چه نقشی در تعبیر زبانی دارد؟

به همین ترتیب، به باور لوئیز دمندوزا، کاربردشناسی شناختی برچسبی است که تمام تلاش خود را می‌کند تا به لحاظ ابزارهای مفهومی معیار فراهم‌شده توسط زبان‌شناسی شناختی، نه همه، اما اغلب رویدادهای عمده کاربردشناختی را توضیح دهد. بنابراین، تمایز میان موارد صریح و تلویحی برای او در بحث روشن و واضح است. صراحت‌های یک پاره‌گفتار نتیجه شماری از عملکردهای شناختی مانند گسترش یا کاهش است، که به موجب آن، معنای پاره‌گفتار می‌تواند به کمک مجاز با معنای «بیشتر» (گسترش) یا «کمتر» (کاهش) پیوند یابد. فرآیندهای تناظر یا شباهت، که مختص استعاره است، تلویحات را می‌سازند. کاربردشناسی شناختی پیشرفت خوبی داشته و احتمالاً در هسته‌الگوی زبان‌شناسی شناختی به موضوعی کانونی‌تر تبدیل خواهد شد. این احتمال ممکن است در شرایطی شناسایی شود که در کاربردشناسی به درکی صحیح از موضوع جسمانی‌شدگی دست یابیم. باز هم ممکن است ویولی (۲۰۰۴: ۱۶) با معرفی دوباره اصطلاح بضاعت‌ها<sup>۲</sup>، باعث پیگیری جنجالی احتمالی شود:

بضاعت‌ها چیزی نیستند جز احتمالات کنش و کاربری که توسط محیط مکانی برای نوع خاصی از کنشگر جسمانی‌شده مجهز به ویژگی‌های بدنی مشخص فراهم شده است. با این روش، ادراک، همیشه متنی شده و ساخت‌بندی می‌شود: جهان، در اصل به واسطه برخی ارگانسیم‌های مشخص که با مقاصد خود در برخی بافت‌های مفروض تعبیه شده‌اند درک می‌شود، و در کنش‌هایی که هدفی هدایت‌شده دارند به عنوان فرصت‌هایی طلایی تلقی می‌گردد. بنابراین ادراک همیشه با عمل ارتباط دارد، و هر دوی آنها همواره با شناخت مرتبطند.

<sup>۱</sup> Metonymy and Pragmatic Inferencing

<sup>۲</sup> affordance

#### ۴- پژوهش گفتمان شناختی: فضاهای ذهنی<sup>۱</sup>، آمیختگی<sup>۲</sup>، پیوستگی<sup>۳</sup>، شعرشناسی<sup>۴</sup>

زبان‌شناسی شناختی نه تنها نظریه‌ای واژگانی- دستوری- کاربردشناختی در زبان است، بلکه سطوح متنی ساختار زبان از جمله ابعاد مختلف گسترش گفتمان را نیز دربردارد. ما در این قسمت بر سه رویکرد تأکید خواهیم نمود: پردازش برخط گفتمان از طریق نگاشت‌های ذهنی و آمیختگی مفهومی آنها، گسترش پیوندهای پیوستگی و بازنمودهای گفتمان، و بهره‌برداری شعرشناختی از ساختارهای گفتمان.

#### ۴-۱- نظریه فضاهای ذهنی فوکونیه و نظریه آمیختگی

در گفتمان واقعی، قالب‌های گوناگون دانش زبانی یا غیرزبانی درباره افراد، اشیاء و رخدادها در حافظه کاری ذخیره شده و فراخوانده می‌شوند، که فوکونیه (۱۹۹۴/۱۹۸۵) آن را «فضاهای ذهنی» می‌نامد. این موارد بسته‌هایی هستند که اطلاعات گفتمانی برخط زمانمند در آنها ذخیره می‌شود. هر پاره‌گفتار، حتی هر واژه دارای مضمون در گفتمان، بازنمودی ذهنی از برخی موقعیت‌ها را منعکس کرده و فرا می‌خواند. مدیریت گفتمان از ردیابی فضاهای ذهنی که هنوز باز هستند و فضاهای ذهنی جدیدی که می‌توانند در همه زمان‌ها باز شوند تأثیر می‌پذیرد. ما برای رمزگذاری و تفسیر بازنمودهای ذهنی نه تنها به عبارت زبانی نیاز داریم، بلکه موقعیت گفتار و دانش جامع و جهانی را نیز باید در نظر داشته باشیم. هر پاره گفتار بر مبنای یک فضای ذهنی پایه قرار دارد که چشم‌انداز گوینده است و احتمالاً با دیگر مشارکان در رخداد گفتار مشترک می‌باشد. این نقطه را فضای پایه (یا فضای صفر) می‌نامند. همانگونه که در مثال‌هایی که بیشتر موضوع بحث بودند، توضیح داده شده، ما در فضای پایه می‌توانیم فضاهای جدیدی خلق کنیم.

*I dreamt I was Marilyn Monroe and kissed me.*

خواب دیدم مرلین مونرو بودم و مرا می‌بوسید.

در اینجا *I dreamt* بخشی از فضای پایه است، و فعل *dream* یک فضا‌ساز است که فضای جدیدی (فضای ۱) از جهانی متصور می‌سازد که در آن، «*I*» (من دوم)، «*I was Marilyn Monroe*» دیگر شباهتی با «*I*» (من اول) (*dreamt*) در فضای پایه ندارد؛ بلکه بخشی از قالب دانش جدید است که در آن مرلین مونرو خود را نمی‌بوسد، بلکه گوینده را می‌بوسد، یعنی «من» در

<sup>1</sup> mental spaces

<sup>2</sup> blending

<sup>3</sup> coherence

<sup>4</sup> poetics

فضای پایه. فوکونیه و سوئیتر<sup>۱</sup> (۱۹۹۶) و فوکونیه (۱۹۹۷) نظریه فضای ذهنی را به شکل یک نظریه شناختی فراگیر درباره گفتمان و مدیریت گفتمان بسط دادند. در گسترش گفتمان جاری، گویندگان و شنوندگان مجبورند تمامی فضاهای ذهنی گشوده شده را ردیابی کنند و می‌توانند برای ارزیابی بیشتر این فضاها هر زمان که بخواهند به هریک از آنها بازگردند.

در طول زمان به تدریج روشن شد که نظریه فضای ذهنی در درک استعاره و مجاز (فوکونیه و ترنر ۱۹۹۴، ۱۹۹۶) نیز کاربرد دارد. نگرش جدید و مهم این بود که نه فقط حوزه مبدأ و مقصد بلکه بسیاری از حوزه‌ها یا فضاهای گوناگون نیز در درک استعاره دخالت دارند. در این دیدگاه، هر دو حوزه‌های مبدأ و مقصد به عنوان فضاهای درون‌داد پنداشته می‌شوند که ویژگی‌های مرتبط آنها بر «فضایی عمومی» شامل عناصر مشترک هر دوی آنها نگاشت می‌شود. این فضای عمومی بر «فضایی آمیخته» نگاشت می‌شود که به فضاهای درون‌داد متصل باقی می‌ماند. اگرچه، ممکن است این فضا شامل عناصر جدیدی متعلق به خود باشد، یعنی «ساختاری نوپا» که در حوزه‌های مبدأ یا مقصد موجود نیست. بنابراین فضاهای درون‌داد برای احساس عاطفی خشم زیاد، «*He is boiling with anger*» (او/از خشم به جوش آمد)، حوزه مبدأ رخدادهای «فیزیکی» مانند گرما در ظرف و روزه‌ای فرضی هستند که بخار یا دود می‌تواند از آن فرار کند به طوری که ظرف به هنگام رسیدن به نقطه جوش منفجر نشود. حوزه مقصد، حوزه «روان‌شناختی» خشم است، که به صورت مجازی در یک فضای سوم یعنی نشانه‌های «فیزیولوژیکی» گرمای بدن، عرق‌ریزی، سرخی، لرزش سریع، از دست دادن کنترل و مانند آن توصیف شده است. در عبارت «*He was so mad, could see the smoke coming out of his ears*» (او به گونه‌ای عصبانی بود که می‌توانستم ببینم از گوشه‌هایش دود بیرون می‌آید)، آمیزه عبارت است از عنصر بیرون آمدن دود از گوشه‌هایش، که نه در حوزه مبدأ وجود دارد نه در حوزه مقصد، اما خود ناشی از چندین نگاشت متقاطع<sup>۲</sup> از فضاهای درون‌داد گوناگون است. این رویکرد به استعاره و مجاز که نظریه آمیختگی نامیده می‌شود، در واقع، فرآیندی از نظریه یکپارچگی مفهومی<sup>۳</sup> است. فوکونیه (۱۹۹۷) نظریه آمیختگی را حتی در گستره وسیع‌تری از پدیده‌ها در زبان و پردازش زبان اعمال و سپس نگاشت و اتصال فضاهای ذهنی را در فرآیند ساخت معنا تحلیل کرد. تحلیل وی در حوزه‌های شناختی علاوه بر ارجاع و استعاره، بخش‌هایی مانند زمان، زمان فعل و وجه، تیرگی<sup>۴</sup>، ضد ارزش<sup>۱</sup>، حرکت فرضی<sup>۲</sup>، ساخت‌های دستوری، و

<sup>1</sup> Sweetser

<sup>2</sup> cross-mapping

<sup>3</sup> conceptual integration

<sup>4</sup> opacity

کمی‌سازی<sup>۳</sup> را نیز دربرمی‌گیرد. این پدیده‌ها، علاوه بر فرآیند شناختی آمیختگی، دیگر فرآیندهای شناختی مانند نگاهت‌های قیاسی، مدیریت گفتمان، استقرا، کاهش، نگاهت فضای متقاطع، اصول دسترسی و فعال‌سازی گسترش<sup>۴</sup>، ردیابی فضا به واسطه نظرگاه و تغییر کانون، انطباق، و فرافکنی ساختار را نیز دربردارند. توجه خودآگاه به این فرآیندها یا رمزگذاری زبانی آنها به دلیل سرعت وقوعشان ممکن نیست. در عوض، زبان، سرنخ‌های بافتی نامشخصی ایجاد می‌کند که این سرنخ‌ها، پیکربندی‌های شناختی و پس‌زمینه‌های از پیش ساختاربندی شده را سرعت می‌بخشند. اندیشه علمی، هنری و ادبی سطح بالا، همچنین درک بنیادین و معنای جمله از طریق مجموعه‌ای منفرد از اصول قابل توضیح‌اند. این تحلیل نشان می‌دهد که فرآیندهای شناختی مسئول ساخت معناشناسی زبانی، استدلال و درک غیرزبانی را نیز برمی‌انگیزانند.

کالسون (۲۰۰۰)، یکی از دانشجویان فوکونیه، نظریه آمیختگی را با تقدم فرهنگی درک زبان و متن ترکیب می‌کند. او در تحلیل نقد جورج بوش توسط ژورنالیستی که او را به عنوان «هردی که در پایه سوم متولد شد و فکر می‌کند که ضربه سه‌گانه می‌زند»<sup>۵</sup> توصیف کرده بود، این مورد را شرح می‌دهد (ص ۱۷۲). برای درک نگاهت‌های استعاری در اینجا، فرد نه تنها باید قوانین بیسبال آمریکایی و انشعابات اجتماعی آن را در جامعه آمریکایی بداند، بلکه باید با اصل حاکم بر نظام اجتماعی مبنی بر برابری بنیادین همه شهروندان آمریکایی، که بوش خود را مستثنی از این اصل می‌داند، آشنا باشد. پس برای دستیابی به موضوع اصلی پیوستگی در گفتمان هم به درک استعاری و هم به درک فرهنگی نیازمندیم.

بینش‌ها و ابزارهای متنوع زبان‌شناسی شناختی در تفسیر متن، پژوهشگران مختلف ادبی را بر آن داشته از این ابزار در گفتمان ادبی بهره‌برند.

<sup>1</sup> counterfactuality

<sup>2</sup> fictive motion

<sup>3</sup> quantification

<sup>4</sup> spreading -activation

<sup>5</sup> A guy who was born on third base and thinks he hit a triple.